

به اوتعلق دارد .

اینک، شرط دیگری را برای کار که، مجوز حق خاص در منابع طبیعی می باشد استنتاج می کنیم. شرط نخستین را که «مفید بودن» به صفت اقتصادی داشتن کار بود، قبلاً ذکر کردیم. شرط دوم آنست که در اثر کار، حالت با امکانات ویژه و تازه ای خلق شود، که عامل آنها را تملك نموده، و از این طریق حقوقی در ثروت طبیعی کسب نماید.

نتیجه منطقی بستگی حق عامل کار، با امکانات ویژه ناشی از کار این است که، بازو ال شرایط بهره برداری، حق فرد نیز، از بین برود، زیرا بطوری که دیدیم، حق فردی، بر پایه تملك شرایط بهره برداری - امکانات ویژه تولیدی - به وجود می آید. از این رو، هر گاه امکانات مزبور از بین برود - حق مبتنی بر آن نیز ساقط می شود این نتیجه ای است که روی هم رفته از مضمون روبناهای شماره ۴ و ۵ گذشته به دست آمده است.

اینک، به بررسی آن دسته عملیات احیاء که به نفع عامل کار. در ثروتهای طبیعی حق خاص ایجاد می کند، مثل احیاء زمین، استخراج معدن و کشیدن آب از چاه می پردازیم. تا سمت گیری نظریه بخوبی روشن شود. و پس از آنکه فرقی آن را با سایر کارهای انتفاعی مطالعه کردیم، نشان خواهیم داد که وقتی کارهای یاد شده، از حیث حقوق حاصله، با یکدیگر متفاوت باشند، چه نتیجه ای عاید می گردد.

با استفاده از روبنای گذشته، و ارائه حقوق مبتنی بر کارهای احیائی، در - خواهیم یافت که کارهای مزبور، با یکدیگر تفاوت دارند، بدین معنی که در زمین احیاء شده تازمانی که احیاء کننده از آن استفاده می برد غیر نمی تواند بهره برداری نماید. در صورتی که در مورد احیاء چشمه، حتی که در آن به نفع احیاء کننده پیدا می شود محدود به مقدار آبی است که رفع احتیاج اش را مینماید، و در نتیجه سایرین هم مجاز خواهند بود که از مازاد آب بهره ببرند.

از این رو، باید علت اختلاف ماهوی دو حق - حق عامل از زمین احیائی و

حق عامل در چشمه - در نظریه تشریح و روشن گردد که چرا، در مورد چشمه هر کس اجازه دارد، از آب مازاد بر احتیاج احیاء کننده استفاده نماید، ولی در مورد زمین، کسی بدون اذن احیاء کننده نمی تواند، در آن زراعت کند، اگرچه احیاء کننده فعلاً و عملاً در آن زراعت نموده باشد.

با دریافتهائی که از نظریه، در دست است می توان پاسخ داد که عامل کار قبل از هر چیز، صاحب محصول کار خود می گردد، غرض از محصول کار شرایط مساعد بهره برداری از مواد طبیعی می باشد. حال این نصاحب، مستلزم آن است که از مداخله و تضییع و دستبرد به حق وی، توسط دیگران ممانعت به عمل آید، به این ترتیب عامل کار، در ثروت احیاء شده، حق خاص کسب می کند. این قاعده در مورد سایر ثروتها نیز معتبر بوده و از این حیث بین زمین، معدن و چشمه فرقی متصور نمی باشد، بنابراین حقوقی هم که از احیاء این منابع طبیعی تراوش میکند متساوی خواهد بود.

اجازه غیر به استفاده از آب چاه، در چاهی که از حد نیاز عامل بیشتر آبدی دارد، و نبودن چنین اجازه ای در مورد زمین از اختلاف حقوق ناشی نمی گردد، بلکه منشاء آن، طبیعت این نوع ثروتها می باشد. چه «شرایط مساعدی» که فرد در اثر حفاری و رسیدن به آب به دست می آورد؛ تا وقتی چشمه جاری و آبدی آن از حد نیاز یک نفر بیشتر است، با بهره برداری نفر اول، منافات نداشته و چشمه پر آب، معمولاً با استفاده دو نفر خشک نمی شود، و فرصت عامل همچنان محفوظ باقی می ماند، بدون آنکه استفاده دیگری برای شرب خود و چارپایانش، فرصت او را از بین ببرد.

برعکس، در زمینی که فرد احیاء کرده و از این طریق امکانات بهره برداری را در آن به وجود آورده، در زمان واحد، دو نفر نمی توانند کشت و زرع و بهره برداری کنند، زیرا اگر کسی از زمین احیاء شده غیر استفاده کند، نفر اصلی را محروم نموده است، بخاطر آنکه وقتی زمینی مورد استفاده تولیدی معینی قرار گیرد، ممکن نیست شخص دیگری راهم مجال استفاده از آن باشد.

باین ترتیب درمی یابیم که جز عامل کار، کسی نمی تواند، از زمین احیاء شده بهره ببرد. زیرا این امر با منافع عامل کار منافات داشته، و امکان بهره برداری را از بین می برد، لازمه آنکه عامل کار این امکان را از دست ندهد، آن است که مداخله دیگران غیرقانونی اعلام شده باشد، اعم از آنکه عامل فعلاً از زمین استفاده کند یا خیر. زیرا بهر حال اوست که شرایط انتفاع را ایجاد کرده، و تا هنگامی که آثار اقداماتش باقی است، حقش بایستی محفوظ بماند. برعکس، در مورد چشمه های آب غیر عامل نیز می تواند، نسبت به اعزاز احتیاج عامل، از چشمه استفاده کند، زیرا این عمل نظر به موضع چشمه که منافی استفاده عامل و غیر عامل، در زمان واحد نیست، مانع انتفاع عامل نخواهد بود.

لذا اختلاف ماهیت زمین با چشمه و نحوه بهره برداری از آنها، به دیگران این اجازه را می دهد که همزمان با بهره برداری عامل، تنها بتوانند از چشمه استفاده نمایند و نه از زمین.

اماد معدن کشف شده نیز، اسلام به همه حق استفاده از آنرا داده، به شرطی که منجر به محرومیت کاشف نگردد. این طرز بهره برداری برای آنکه به محرومیت کاشف اصلی نینجامد، بایستی که مثلاً غیر، در محل دیگری معدن را حفاری کند، یا از همان معدنی که نفر اول کشف کرده، استفاده نماید، مشروط بر اینکه معدن وسیع بوده و استفاده دیگری نیز از آن میسر باشد.

بنابراین مقیاس اصلی اجازه، و یا منع غیر در انتفاع از ثروت های طبیعی که عامل، احیاء و شرایط مساعد و بهره برداری را در آنها ایجاد کرده، عبارت است از درجه تاثیر این مطلب بر شرایط بهره برداری که در اثر احیاء به وسیله عامل به وجود آمده است.

اساس تملك در ثروت های منقول

تاکنون، بحث تقریباً منحصر به بررسی مساله کار، روی منابع طبیعی از قبیل اراضی، معادن و چشمه های آب بود. برای درك كامل محتوای نظریه، ناگزیریم

اثرات کار روی ثروت‌های منقول غیر طبیعی را نیز دقیقاً مطالعه نموده و اختلافات آنها را با ثروت‌های غیر منقول نشان داده و اسباب و علل تشویش آن اختلافات را مورد تحقیق قرار دهیم.

به‌تنها مطلبی که درباره سمت کلی نظریه در مورد ثروت‌های منقول قبلاً اشاره شد این بود که از لحاظ نظری، حیازت ثروت‌های مزبور، کار اقتصادی و انتفاعی محسوب می‌شود، و حال آنکه حیازت سلطه جویانه و احتکاری منابع طبیعی، جنبه اقتصادی ندارد.

فرض انسان منزوی و منفرد را قبلاً مطرح کردیم، تا به‌کمک آن، فرق حیازت منابع طبیعی و حیازت ثروت‌های منقول نشان داده شود. بنابراین دست یافتن بر مقداری آب، یا هبزم جنگل و سایر ثروت‌های طبیعی که انتقال آن از جایی به جای دیگر ممکن باشد، قبل از هر چیز کاری انتفاعی و با بازده است. از اینرو حیازت ثروت‌های منقول، به‌موجب نظریه که غیر از کارهای مفید، عملی را به رسمیت نمی‌شناسد، حائز صفت اقتصادی شناخته می‌شود.

اما حیازت تنها کاری نمی‌باشد، که نظریه اقتصادی، برای تصاحب ثروت‌های منقول لازم دانسته، بلکه نوع دیگری از کار نیز هست که شبیه احیاء در مورد منابع طبیعی بوده و «شرایط مساعد بهره‌برداری» از ثروت‌های منقول ایجاد می‌کند، بشرط آنکه کار، بنحوی باشد که امکان انتفاع را فراهم گرداند. مثل صید حیوان غیر اهلی، که صیاد با در هم شکستن مقاومت حیوان، شرایط انتفاع از آن را فراهم می‌گرداند. همچنانکه عامل، با احیاء و اصلاح خاک نامناسب، شرایط انتفاع را در زمین ایجاد می‌کند.

بنابراین، حیازت و ایجاد شرایط انتفاع، دو نوع کار جداگانه است که در قلمرو ثروت‌های منقول، هر دو جنبه اقتصادی دارند. ولی ایجاد فرصت لازم برای انتفاع از ثروت‌هایی مثل صید، با حیازت که نقش ایجاد می‌دارد، در خلق چنین فرصتی متمایز است. زیرا حیازت از این حیث که تنها دست یافتن بر ثروت باشد و بطور کلی فرصت انتفاع ایجاد نکند نقش سلبی دارد.

لذا وقتی سنگی را از جاده عمومی برداشته و به این وسیله حیازت می کنیم یا از چاه آب می کشیم، بطور کلی شرائط انتفاع جدید که قبلاً وجود نداشته، در آنها بوجود نمی آید. چه سنگ یا آب در معرض استفاده همگان بوده و با برداشتن و استفاده از آن، چیز تازه ای خلق نشده است. درست است که سنگ را به خانه می آوریم، و آب را در ظرف می ریویم، اما با این اقدامات، امکان تازه ای فراهم نیاورده ایم. نقل و انتقال مزبور، تنها انتفاع از سنگ یا آب را میسر گردانیده ولی يك امکان همگانی نمیتواند باشد، و مثل احیاء زمین نیست که استعداد و پاشایی سنگی زمین را در انتفاع بیشتر می کند، و به آن مقام تازه ای در حیازت انسان می بخشد. برای این اساس می توانیم، صید و سایر کارهای پدید آورنده شرائط تازه در ثروتهای منقول را با کار احیاء زمین مقایسه نمائیم، زیرا صید و احیاء در ایجاد شرائط عمومی که قبلاً موجود نبوده مثل یکدیگر هستند.

همچنین حیازت ثروتهای منقول را با کار روی زمین آباد طبیعی مقایسه کنیم، همانطور که زراعت در زمین آباد طبیعی، شرائط تازه ای در زمین خلق نمی کند، و فقط کاری انتفاعی محسوب می شود، حیازت آب از چشمه های طبیعی نیز به همین گونه است. (۱)

این تمایز میان حیازت ثروتهای منقول، و بین کاری که برای ایجاد شرائط انتفاع، در آن انجام گرفته، مثل صید و سایر کارها، به این معنا نیست که هر يك از این دو امر، همواره از دیگری منفصل است، زیرا غالباً حیازت با خلق شرائط تازه در ثروت مقارن بوده و در کار واحد ادغام شده است همچنانکه گاهی نیز از یکدیگر جدا می باشند.

استفاده از بعضی ثروتهای طبیعی مستلزم آن است که، مقاومت طبیعی شان

۱- دقت شود که حیازت آب مباح را با حیازت زمین آباد طبیعی مقایسه نمی کنیم، بلکه مقایسه بین حیازت آب و زراعت زمین آباد است، زیرا حیازت زمین بطوری که گذشت کار انتفاعی و با بازده نیست، و حیازت آب فقط کاری است انتفاعی یا جنبه اقتصادی؛ مثل زراعت زمین آباد طبیعی.

را از بین ببریم مثل ماهی دریاها و آب رودخانه‌ها. حال اگر صیاد ماهی را در تور انداخته باشد، آنرا حیازت، و فرصت انتفاع در آن خلق کرده است، و این در نتیجه‌ی از بین بردن مقاومت حیوان در خلال عمل واحد می‌باشد. همچنانکه برداشتن آب از رودخانه، حیازت محسوب و در عین حال، ایجاد فرصت برای انتفاع است، زیرا عامل کار، مانع از آن می‌شود که آب حیازت شده، در رودخانه به جریان طبیعی‌اش ادامه دهد.

گاه انسان، برای ایجاد شرایط تازه، و از بین بردن موانع طبیعی به کاری اقدام می‌کند، بی آنکه ثروتی حاصل آید. مثلاً وقتی شخص شکارچی به پرنده‌ای که در پرواز است با سنگ، ضربه زند و آنرا از حرکت باز دارد، و به نشستن در جایی دور مجبور کند، با آنکه پرنده دیگر قادر به پرواز نبوده و فقط می‌تواند راه برود، امکان انتفاعی به وجود آمده، ولی با حرکت پرنده مضروب در جایی دور از موضع شکارچی، حیازت پرنده تحقق نیافته است، و حیازت وقتی کامل می‌شود که پرنده را تعقیب کند و بدست آورد.

گاهی انسان، ثروتی را حیازت می‌کند، بدون آنکه کاری برای ایجاد شرایط تازه در آن انجام داده باشد، از این قبیل است مورد ثروتی که بالطبع مستعد انتفاع بوده و استفاده از آن بلامانع باشد، مثل حیازت آب چشمه‌ها و سنگ زمین.

بنابراین، حیازت و خلق شرایط انتفاع دو نوع کار است که سماه در عمل واحدی جمع می‌گردند و سماه از یکدیگر مجزا می‌باشند.

نوع دوم کار که در اثر صید، فرصت تازه ایجاد می‌کند را، به عنوان مصداق بارز کار مفید و منتج روی ثروت‌های طبیعی، می‌توان تلقی و تعبیر نمود.

برای ارزیابی ثوریک دو نوع کار مزبور - حیازت و صید - هر کدام را جداگانه مطالعه می‌کنیم، تا احکام ویژه و ماهیت حقوقی آنها، روشن شود.

نقش کارهای منتج در نظر به:

صید، جدا از حیازت کاری است که شرائط معینی را بدست می‌دهد و طبیعی است که با آن برای عامل کار، اجازه تملك محصول کارش نتیجه شود. همچنانکه عامل به موجب اصل سابق‌الذکر می‌توانست، فرصت بدست آمده یا عمل خود را که احیاء زمین باشد، تصاحب کند. برطبق اصل مزبور هر کس روی ماده طبیعی خام کار کند مستحق تصاحب محصول کار خویش خواهد بود.

از طریق تملك باهمین شرائط، حق خاصی، به نفع شکارچی نسبت به پرنده‌ای که آن را مجبور به فرود ساخته، هر چند حیازتش نکرده باشد، به دست می‌آید. اطلاق نصوص تشریحی بر این امر دلالت می‌کند^(۱)، و به کس دیگر اجازه داده نمی‌شود که بر آن مسلط شود، یا از گرفتاری نفر اول سود برده، حیوان را به چنگ آورد. چه این امر، باعث محرومیت عامل در بهره‌مندی از فرصتی است که ایجاد کرده است.

از این رو، حق صیاد در پرنده‌ای که صید گردیده، موکول بر حیازت با شروع به انتفاع عملی آن نیست، بلکه صرف فرصتی که صیاد با کارش ایجاد نموده، چنین حتی را به او می‌دهد. زیرا فرصت برای کسی است که آن را ایجاد نموده، صرف نظر از آنکه از صید منتفع شده و آن را حیازت کرده یا نکرده باشد.

در این خصوص، شکارچی مثل کسی است که زمینی را احیاء کرده باشد. همچنانکه دیگری نمی‌تواند از آن زمین بهره‌برداری و در آن کشت و زرع کند، حتی اگر احیاء کننده فعلاً از آن استفاده ننماید، غیر نیز نمی‌تواند شکار را از چنگ صیاد، که از حق خویش صرف نظر نکرده، ولو عملاً به حیازت نپرداخته باشد، خارج سازد.

اگر پرنده‌ای، که در اثر اصابت گلوله یا سنگ توسط شکارچی، از حرکت

بازمانده است، مجدداً نیرو گرفته و به هوا پبرد، حق شکارچی نسبت به آن از بین می‌رود. زیرا حق مزبور، مبتنی بر مالکیت فرصتی میباشد که شکارچی فراهم آورده است، و این فرصت با پریدن حیوان از بین می‌رود و برای صیاد حقی باقی نمی‌ماند^(۱).

در این مورد، صیاد نیز مثل کسی است که زمین را احیاء نموده، و بر اساس عمل احیاء، حقی در آن اکتساب کرده است. زیرا حق احیاء کننده نیز با از بین رفتن آثار حیات در زمین، از میان می‌رود، و زمین به همان وضع مینه که قبلاً داشته، برمیگردد.

از لحاظ تئوریک، سبب در هر دو حالت یکی است، و آن حق «فرد» است که به تصاحب فرصت حاصل از کار مربوط می‌گردد، و با از بین رفتن فرصت مزبور و آثار «کار»، حق فرد نیز از میان خواهد رفت.

بنابراین چنانچه صید و احکام آن را، بخواهیم مستقل از حیازت در نظر بگیریم، به نتیجه‌ای مشابه احیاء منابع طبیعی خواهیم رسید. این مشابهت همانطور که دیدیم، از تفسیر تئوریک واحد حق عامل در صید، و حق عامل در زمین مینه احیائی، منشاء می‌گیرد.

نقش حیازت در تروتهای منقول

احکام حیازت، با احکام صید، متفاوت است یعنی وقتی فرد با حیازت، پرنده‌ای را صاحب گشت و حیوان در حوزه متصرفی او، داخل گردید، اگر پس از آن پرنده به جای دیگری پرواز نماید، و مراجعت نکند، و در این حال دیگری آن را صید کند، صاحب اول حق دارد آن را مطالبه نماید، و دیگری حق نگهداشتن پرنده را ندارد، بلکه موظف است به نفر اول مسترد دارد، زیرا حق مستند به حیازت، حقی است مستقیم. به این معنی که حیازت سبب مستقیم تملك پرنده بوده، و این امر به تملك فرصت و شرائط معین مرتبط نیست تا بازوال

شرایط ازمیان برود.

این فرق حيازت درصید با ساير کارهائی است که قبلاً ذکر کردیم. بنا بر این صید سبب تملك فرصتی بوده است که به وسیله صیاد ایجاد شده ، و بر همین اساس است که صیاد، حقوق خود را نسبت به پرنده اعمال می کند ، و بنا بر این سبب تملك فرصتی گردیده که طی آن پیش آمده است. در حقیقت احیاء کننده در ثروت احیائی، اعمال حق می نماید، در صورتی که حيازت ثروتهای منقول به خودی خود سبب اصلی و مستقیم تملك ثروت می باشد.

این فرق ، بین حيازت و ساير کارها، سئوالی را مطرح می سازد، که اگر حق فردی در منبع طبیعی احیائی یا در صید، بر اساس کار انجام شده ، یعنی فراهم نمودن شرایط بهره برداری از آنها ، استوار باشد، پس حق فرد در موردی که مثلاً سنگی را به منظور استفاده تصاحب می کند؛ و یا بر که ای را که با جدا کردن از دریاچه طبیعی احیاء می نماید، بر چه پایه ای استوار است ؟ در صورتی که برخلاف صید و احیاء زمین، حيازت سنگ و آب در مثال بالا، نمی تواند شرایط عمومی جدیدی را جهت بهره برداری در آنها فراهم سازد.

جواب این است که تملك فرصت حاصل از کار مجوز چنین حقی نیست ، بلکه انتفاع فرد از مال مجوز محسوب می گردد. از این رو همانطور که کارگر ، فرصت حاصل از کارش را می تواند تصاحب نماید، فرصتی را نیز که طبیعتاً بوجود آمده است ، می تواند تصاحب کند. به این جهت، وقتی شخصی به منبع آبی ، در زمین دست می یابد، بی تردید با عملیات حفاری شخصاً شرایط بهره برداری را به وجود خواهد آورد. بنا بر این از دیگران در تملك آن سزاوارتر خواهد بود. اما وقتی آب طبیعتاً در سطح زمین جمع شده، و بدون فعالیت خصوصی شرایط انتفاع از آن به وجود آمده باشد، تا وقتی اوضاع مساعد است، ناگزیر همگان می توانند حق استفاده از آن را داشته باشند.

حال چنانچه فرض کنیم کسی از آبی که طبیعتاً در محلی جمع شده با ظرف بردارد، مسلم است همانگونه که در آغاز بحث دیدیم ، بر طبق مفاهیم نظریه ، کار

انتفاعی انجام داده است، و مادام که عموم حق بهره‌برداری از سرمایه طبیعی مزبور را داشته باشند، فرد نیز می‌تواند از چنین آب جاری در سطح زمین استفاده نماید. زیرا این کاری است انتفاعی و جنبه احتکارانه و اعمال زور ندارد.

تا وقتی فرد، از آب حیازت شده صرف نظر نکند، حقش در آن محفوظ است، و کسی نمی‌تواند در برابر او، ادعائی داشته باشد، یا ثروت حیازت شده را از وی جدا سازد، و خود از آن منتفع گردد. از این رو، تا وقتی حیازت استمرار دارد، انتفاع حیازت کننده نیز ادامه خواهد یافت، و مادام که بهره‌برداری حیازت کننده برقرار است، دلیلی بر تقدم غیر بر او، وجود نخواهد داشت.

تمتع از حق، در ثروت منقول نیز، مادام که حیازت بطور حقیقی یا حکمی استمرار یابد (۱) برقرار است. چنانچه فرد، در حیازت مال کوتاهی روا دارد و از آن اعراض کند، روابطه انتفاع او با مال از میان می‌رود و حق خود را در مسال از دست می‌دهد، و آنگاه هر کس دیگری حق استیلاء و انتفاع از مال را پیدا می‌کند.

بدیهی است که حق فرد، در آبی که از دریاچه حیازت می‌کند، یا سنگی که از جاده عمومی برمی‌دارد، به تملك شرائط و فرصت عمومی حاصل از کارش مربوط نمی‌شود، و فقط بر حیازت و انتفاع از آن ثروت طبیعی مبتنی است.

بدین ترتیب به اصل قبلی که، هر کارگر مالك محصول کار خویش است، اصل تازه‌ای را می‌توان افزود که در اثر انتفاع از ثروت طبیعی مادام که انتفاع ادامه یابد به نفع شخص، ایجاد حق می‌شود، و چون حیازت ثروت‌های منقول،

۱- مقصود از استمرار حیازت بطور حکمی، حالتی است که، حیازت اضطراراً

قطع می‌شود، مثل فراموشی و ضایع شدن و غصب و غیره، زیرا اسلام حیازت و انتفاع را بطور کلی، مستمر دانسته، لذا در حالات مزبور گفته است که مال ضایع یا غصب شده، باید به صاحب آن برگردانیده شود. و در نتیجه عنصر اختیار، در نظریه وارد بوده و در موارد اضطراری، اقداماتی که به ضرر نفر اول انجام شده است، کان لم یکن تلقی می‌شود.

از کارهای انتفاعی است، مشمول اصل فوق بوده و برای حیازت کننده در آنها، حقی پدید می آید.

تعمیم نظری اصل حیازت

اصل حیازت تنها بر ثروتهای منقول منطبق نیست، بلکه در مورد منابع طبیعی هم در صورتی که نوعی کار مفید روی آنها انجام پذیرد، صادق است. هم چنانکه بر اثر زراعت در زمین آباد طبیعی، حقوقی به نفع عامل کار پدید می آید که با شرط ادامه فعالیت و انتفاع میتواند، مانع مزاحمت دیگران و انتزاع زمین از خود گردد. ولی گمان نرود که صرف حیازت زمین، مثل حیازت آب، برای کسب حق کافی است، زیرا حیازت زمین عمل انتفاعی و با بازده نمی باشد، و لذا انتفاع از آن به شرطی ممکن است که در آن زراعت شود. از این رو وقتی عامل، زراعت کند، و آن را تعطیل ننماید، کسی نمی تواند زمین را از او منتزع گرداند. زیرا در بهره برداری هیچکس بر عامل برتری ندارد، اما اگر عامل کار را تعطیل کند، دیگر نمی تواند، زمین را در اختیار داشته باشد، و در این حال دیگری مجاز خواهد بود، یا کار و کوشش خود، از زمین بهره برداری نماید.

اینک اگر فرق میان این دو اصل را در صورت ترك انتفاع از زمین، بررسی کنیم، معلوم می شود که حق فردی بر پایه ادامه عملیات مبتنی است، و با قطع عملیات مزبور از میان میرود؛ در صورتی که حق ناشی از تملك فرصت خلق شده مادام که شرائط انتفاع باقی و آثار اقدامات عامل کار مشهود است، اگر چه فعلا و عملا در مقام بهره برداری نباشد، ثابت باقی می ماند.

خلاصه نتایج نظریه

از نظر عمومی توزیع قبل از تولید، دواصل اساسی زیر استنتاج می شود:
 ۱. عامل به سبب کار روی مواد اولیه طبیعی، مالک محصول کار خویش است. مقصود از محصول کار، شرائط و امکانات بهره برداری از طبیعت است. در

نتیجه به تبع مالکیت مزبور، در عین ثروت نیز حقی کسب می‌کند. حق اخیر، همواره مبتنی بر مالکیت شرائط بهره‌برداری است که با زوال آن، حق اخیر نیز ساقط می‌گردد.

۲- اقدام به انتفاع از ثروت، که به استناد آن، عامل کار، حقی در ثروت پیدا می‌کند، مانع مزاحمت دیگران، و انتزاع مال از عامل می‌شود. زیرا غیر از عامل، احدی نمی‌تواند از آن ثروت بهره‌برداری کند، در نتیجه خلع ید از عامل، و واگذاری مال به دیگران، میسر نخواهد بود.

احکام احیاء و صید، بر اصل نخستین استوار است، و احکام حیازت ثروت‌نوی منقول که طبیعت شرائط بهره‌برداری از آنها را برای انسان فراهم آورده است، بر اصل دوم مبتنی می‌باشد.

بنابراین به وجود آوردن فرصت تازه در ثروت طبیعی، و انتفاع مستمر از آن، دو منشاء اصلی حقوق خصوصی، در ثروت‌های طبیعی است. صفت مشترك دو منشاء مزبور، جنبه اقتصادی و مفید بودن آنها است، زیرا خلق شرائط تازه، یا بهره‌برداری مقتضی از ثروتها، حائز صفت اقتصادی تلقی شده، و جزو کارهای زورمندانه، و سلطه‌جویانه نیست.

ملاحظات

۱ - مطالعه تطبیقی نظریه اسلامی

دیدیم که اسلام در حدود نظریه عمومی توزیع قبل از تولید ، کسب حقوق خصوصی در منابع طبیعی را به رسمیت می‌شناسد ، که البته مبانی تئوریک حقوق مزبور، با مبانی رژیم سرمایه‌داری و مارکسیسم اختلاف دارد .

در رژیم سرمایه‌داری، بنا به اصل آزادی اقتصادی، تملک منابع طبیعی آزاد است، هر کس مالک سرمایه‌ای است که به چنگ آورده، بشرط آنکه آزادی دیگران را ، پایمال ننموده باشد . بدین ترتیب مالکیت خصوصی ، تا حد آزادی مالکیت دیگران است. به عبارت دیگر، مجوز مالکیت فردی؛ آزادی فردی وعدم مزاحمت برای دیگران می‌باشد.

در نظریه عمومی توزیع مورد مطالعه ما، آزادی تملک به مفهوم سرمایه‌داری، وجود ندارد. بلکه حق فرد در منابع خام طبیعی، از آنجا ناشی می‌گردد که فرد یا محصول کارش را مالک می‌شود، و یا بطور مستقیم و مستمر، از آن منبع برخوردار است، بنابراین وقتی این دو اساس از بین برود، حق فردی هم، از بین خواهد رفت. پس اگر در رژیم سرمایه‌داری، حقوق خصوصی در منابع طبیعی، از جمله مظاهر و مصادیق آزادی فردی می‌باشد، در نظریه اسلامی، حقوق مزبور از مظاهر کار و فعالیت مفید و ثمربخش انسانی ناشی شده است .

ولی مارکسیسم، هر نوع مالکیت خصوصی و سائل تولید، و منابع طبیعی را رد و آزاد ساختن و سائل تولید از فید حقوق خصوصی را مورد توجه قرار می‌دهد. چه با شروع دوران تاریخی جدید یعنی دوران سرمایه‌داری که، تولید ماشین‌های جایگزین سایر سیستم‌های تولیدی گردیده است، دیگر دلیلی برای تملک خصوصی ابزار تولید وجود نخواهد داشت.

از جنبه ثوریک، ضرورت انغاء مالکیت خصوصی ابزار تولید، در مارکسیسم به معنای نفی مالکیت خصوصی بطور مطلق نیست، بلکه حاکی از آنست که طبق ایندئولوژی مارکسیستی، مالکیت خصوصی در شرایط تازه تاریخی، دیگر کلیه دلائل خود را از دست داده و به صورت نیروئی ضد تکاملی و ضد حرکت جدید در آمده است.

برای مقایسه مارکسیسم و اسلام باید دلائل و موجبات مالکیت را از نظر گاه مارکسیسم شناخته و معلوم نمائیم که به چه ترتیب در عصر تولید سرمایه‌داری موجبات مالکیت از شکل واقعی آن خارج و از میان رفته است^(۱).

مارکسیسم معتقد است که، مواد خام، به تنهایی «ارزش مبادله» ندارند ولی در آنها منافع و «ارزش استعمال» های بیشماری وجود دارد ارزش مبادله موقعی به وجود می‌آید که «کار انسان» در ماده اولیه تبلور یابد. بنا بر این کار است که ارزش مبادله اشیاء را خلق می‌کند، و ثروت‌های خام که در وضع طبیعی بوده و با کار مشخص انسانی آمیخته نشده باشد، از حیث مبادله، ارزش ندارند. بدین ترتیب مارکسیسم بین ارزش مبادله و کار، پیوند برقرار می‌کند، و اعلام می‌دارد کسی که روی یک منبع یا ثروت طبیعی کار می‌کند، به میزان کارش در آن ثروت، ارزش مبادله، ایجاد می‌نماید.

۱- منظور از نظریه مارکسیستی، نظریه اقتصادی مارکسیسم است، نه نظریه مارکس در تفسیر و تعلیل تاریخ، زیرا گاهی مالکیت خصوصی به عنوان پدیده‌ای تاریخی که معلول تضاد طبقاتی، شکل تولید و نیروهای تولیدی است مورد مطالعه قرار می‌گیرد. ولی گاهی برای پیدا کردن موجبات تشریحی و نه تحلیل تاریخی، صرفاً از نظریه اقتصادی بردسی می‌شود. در مورد اخیر، باید به نظریات مارکس درباره «ارزش»، «کار» و....

بدین ترتیب همچنان که میان کار و ارزش مبادله ، رابطه برقرار می شود ، بین ارزش مبادله و مالکیت نیز پیوند به وجود می آید ، و به کسی که با کار خود ارزش مبادله آفریده ، اجازه می دهد که آنرا تصاحب نماید ، و از ارزشی که ایجاد نموده متمنع گردد . بنا بر این مجوز تئوریک تسلک فردی ، در مارکیسم ، از آنجا ناشی میشود که فرد خالق ارزش مبادله شناخته شده و بدینجهت می تواند نتیجه کارش را تصاحب کند . نیز بر اساس همین نظریه فرد حق پیدا می کند ، منابع و وسائل تولید طبیعی را ، چنانچه بتواند ارزش مبادله در آنها ایجاد کند ، تملك نماید . در حقیقت ، به موجب نظریه مارکیسم مالکیت از « کار » نتیجه شده است نه از ماده خام منفصل از کار ، و نتیجه ای که عامل کار از این طریق تصاحب می کند ، شرایط بهره برداری به عنوان محصول کار ، که در نظریه عمومی توزیع قبیل از تولید دیدیم نیست ، بلکه ارزش مبادله است که از کار نتیجه میشود ، بنا بر این عامل کار ، که ارزش معینی در ماده خام به وجود می آورد ، همان را تملك می کند .

توضیحاً منذر می گردد که ، مارکیسم مالکیتی را که به این ترتیب فراهم آمده ، تا زمانی که دوران تاریخی سرمایه داری فرا فرسیده ، قانونی می شناسد ، از این مرحله بعد است که صاحبان منابع و وسائل تولید ، ابزار کار را برای تولید ، در اختیار کسانی که فاقد این وسائل هستند - طبقه کارگر - قرار می دهند ، و در مقابل سود و منافع حاصل از تولید ، دستمزدی به کارگران می پردازند . در اندک مدتی سود و منافع حاصله از تولید ، ارزش مبادله و وسائل تولید را مستهلك کرده ، و به این ترتیب ، سرمایه دار کلیه سرمایه ای را که به صورت وسائل تولید ، به کار انداخته و سرمایه گذاری کرده ، مستهلك می نماید . سهم او ، تولید منحصر به همان سرمایه ای است که در تولید شرکت داده است ، و غنی سرمایه ای را ، از طریق سودهایی که به مرور به چنگ آورده ، مستهلك نمود ، دیگر پیوندی با تولید و وسائل تولید که قبلاً مالك بوده نخواهد داشت . به این ترتیب با ورود به عصر تولید سرمایه داری یا عصر « کار در ازاء مزد » دیگر دلیلی برای قبول مالکیت

خصوصی وجود نخواهد داشت .

بر اساس نظریه مارکیستی که ، مالکیت کارگر را به ارزش مبادله، مستند می‌داند، اگر شخص دیگر نیز، روی ماده خام کار کند ، می‌تواند ارزش مبادله جدیدی را که در اثر کارش به وجود می‌آورد صاحب گردد. مثلاً اگر کسی به جنگل برود و با قطع اشجار، آنها را به شکل الوار در آورد، آنگاه شخص دیگری با همان الوار، تختی بسازد، هر کدام از آن دو نفر ، به نسبت ارزش مبادله‌ای که در تخت ایجاد کرده‌اند، صاحب ارزش حاصله می‌شوند، از همین جاست که مارکیسم، کارگر را در رژیم سرمایه‌داری ، مالک اصلی تمام ارزش مبادله ، شناخته و عمل سرمایه‌دار که فستی از ارزش مبادله را به عنوان «سود» برداشت می‌کند نوعی سرقت می‌شناسد.

در نتیجه ارزش، به کار مرتبط بوده، و مالکیت فقط، اگر از کار ناشی شده باشد، مشروع است.

مجوز مالکیت خصوصی در مارکیسم را، می‌توان چنین خلاصه نمود :

- ۱) ارزش مبادله مربوط و ناشی شده از کار است .
- ۲) مالکیت کارگر ، به ارزش مبادله‌ای که در اثر کارش حاصل می‌شود مستند است .

نظریه اسلام در هر دو مورد با مارکیسم تفاوت دارد.

مسأله اول، که ارزش مبادله به کار مربوط می‌باشد، و کار مقیاس اصلی ارزش مبادله است را بطور مفصل در قسمت بررسی نظرات مارکیسم ، در جلد اول ، مورد مطالعه قرار دادیم، و خاطر نشان کردیم که منشأ ارزش مبادله ، اساساً کار نمی‌تواند باشد، و از این رو، تمام روبناهایی که مارکیسم، بر پایه مزبور ساخته ، متزلزل می‌باشند . (۱)

مورد دوم که مالکیت فردی را به ارزش مبادله - اصل از کار، مرتبط دانسته، نیز با سمت کلی نظریه اسلامی، معارض است، زیرا اگر چه در اسلام ، حقوق

خصوصی، برپایه کار استوار می باشد ولی «محصول کار» که عامل مثلاً با احیاء قطعه زمینی در خلال يك هفته کار تملك می کند همان ارزش مبادله ای که بنظر مارکسیسم در نتیجه يك هفته کار به وجود می آید نیست. بلکه نتیجه ای که عامل در زمین احیائی به دست می آورد تملك «شرایط بهره برداری از زمین» است که، حقوق خصوصی در زمین از همینجا پایه میگیرد، و تا موقعی که شرایط مزبور باقی بماند، حق مزبور نیز ثابت بوده و دیگری نمی تواند با «انجام کار جدید» زمین را تملك کند، حتی اگر با «انجام کار جدید»، ارزش مبادله زمین بیشتر شده باشد. زیرا شرایط بهره برداری از زمین در ملکیت نفراول است، و به دیگران اجازه داده نمی شود که مزاحم او گردانند.

این است فرق تئوریک اساسی، میان مارکسیسم و اسلام، در خصوص حق فردی در مواد طبیعی. چه حق خاص در نخستین مورد - نظریه مارکسیسم - منجر به تصاحب ارزش مبادله از طرف عامل می شود، در صورتی که در نظریه اسلامی حق خاص - منجر به تصاحب «شرایط بهره برداری ناشیه از کار» از طرف عامل می گردد.

به عبارت دیگر به موجب نظریه اسلامی، حقوق خصوصی در منابع طبیعی، برپایه کار استوار است، و عامل کار، محصول عینی کار خویش را می تواند تملك نماید.

ولی طبق نظریه مارکسیستی، ارزش مبادله منابع طبیعی، برپایه کار، استوار بوده، و مالکیت عامل کار، محدود به ارزش مبادله که در آنها خلق کرده است می باشد.

تمام اختلافاتی که بین اسلام و مارکسیسم، در مورد توزیع پس از تولید وجود دارد، از همین تفاوت در اصول دو گانه مزبور، ناشی می شود.

۲- پدیده طسق و تفسیر نظری آن *

در مطالعات روبنائی، که امر توزیع قبل از تولید را، تنظیم می کند، به پدیده ویژه ای برمی خوریم که گاه وضع زمین را از سایر منابع طبیعی متمایز می گرداند. به این جهت ناگزیریم آن را جداگانه و در حاشیه نظریه عمومی توزیع یا در حال ارتباط با یکی دیگر از نظریات اقتصادی بررسی و تفسیر کنیم.

منظور پدیده طسق است، که به استناد آن امام اختیار دارد، از احیاء کننده زمین و شخص منتفع، مالیات اخذ و آن را در راه تأمین هزینه های عمومی جامعه به مصرف رساند، در حدیث صحیح و نیز در بعضی نصوص حقوقی منقول از شیخ طوسی آمده است که: «فرد حق دارد، زمین میده را احیاء کند، و در عوض مکلف است طسق - اجرت آن را - به امام بپردازد».

مجوز نظری طسق چیست؟ و چرا از بین منابع ثروت، تنها زمین مشمول چنین مالیاتی گردیده است و از سایر ثروتهای احیاء شده، این مالیات اخذ نمی شود؟ این موضوع را از لحاظ نظری، به دو ترتیب می توان تفسیر کرد.

۱- به کمک نظریه عمومی توزیع؛ از مقایسه الزام پرداخت طسق که گفتیم مالیاتی است که متصرف بخاطر انقال بودن زمین می پردازد از يك طرف، و الزام صاحب چشمه و معدن به واگذاری آب و مواد خام اضافی به سایرین از طرف دیگر، به يك روبنای حقوقی می رسیم که به مدد آن، این اصل نظری تازه که، جامعه باید

بطور مشترک از منابع طبیعی استفاده نماید را می‌توان استنتاج کرد، به مصداق آیه خَلَقْ لَكُمْ مافی الارض جمیعاً (برای شما همگی آنچه را در زمین است خلق کرده است) (۱) منابع طبیعی بطور کلی در خدمت انسانها قرار گرفته، این حق عام و جمعی بوده و با حقوق خصوصی، از بین نمی‌رود، و مذهب راه استفاده جمعی از آن را به شکلی که با حقوق خصوصی، تعارض نداشته باشد، معین کرده است. بنابراین جامعه می‌تواند از منابع و چشمه‌هایی که افراد به تنهایی اجباء کرده‌اند، مستقیماً استفاده نماید، و هر کس مجاز است از رگه‌های معدنی که از نقطه دیگر آن حفاری به عمل می‌آورد، بهره‌برداری کند. همچنانکه از آب‌چاه، مازاد بر احتیاج منتفع، می‌توان استفاده کرد. اما نسبت به زمین، چون دو نفر در یک زمان نمی‌توانند با هم از آن استفاده کنند، مالیات طسق وضع شده است تا امام، درآمدهای آن را در منافع جمعی به مصرف رسانده و بدین وسیله، عموم مردم را از عوائد زمین برخوردار گرداند.

۲- تفسیر طسق جدا از نظریه عمومی توزیع، بدین صورت که طسق را مالیاتی بدانیم که دولت به منظور تامین عدالت اجتماعی اخذ می‌کند. هنگام بررسی انفال و نقش آن در اقتصاد اسلامی خواهیم دید که مهمترین هدف از وضع انفال، تضمین اجتماعی و تامین توازن عمومی بوده است، و چون طسق از لحاظ حقوقی جزو انفال می‌باشد، منطقی خواهد بود که آن را مالیاتی بمنظور تضمین عدالت دستجمعی و تامین اصول توازن عمومی تلقی نمائیم. علت آنکه از بین همه ثروتهای طبیعی، تنها زمین مشمول چنین مالیاتی شده را باید در اهمیت و نقش حساس زمین، در حیات اقتصادی جست. قانونگذار برای ایجاد مصونیت اجتماعی در قبال عواقب ناگوار مالکیت خصوصی و مبارزه با فئودالیت، که در تاریخ سیستم‌های اجتماعی به کرات دیده شده، و منشاء کشمکش‌ها و تناقضات بسیار بوده، به وضع مالیات طسق اقدام کرده است. بنابراین طسق یا قاعده «یک پنجم» که بعنوان مالیات مواد استخراجی اخذ میشود، مشابهت دارد.

حال که هر دو تفسیر نظری را بیان کردیم، می‌توانیم آنها را در ایده کاملتری جمع‌بندی نموده، و تعبیر واحدی به دست دهیم، و بگوئیم طسق مالیاتی است که امام آن را به منظور تامین توازن اجتماعی و حمایت افراد ضعیف جامعه وضع می‌کند. این اقدام برای حفظ حق مشترك و عمومی جامعه در منابع طبیعی است که دولت آنرا، از کسانی که منابع را احیاء و مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند، اخذ می‌کند.

www.KetabFarsi.com

۳- تفسیر اخلاقی مالکیت در اسلام

به کمک نظریه عمومی توزیع قبل از تولید، مالکیت و حقوق خصوصی را مطالعه کردیم. مطالعه مزبور بر پایه مکتب اقتصادی استوار بود، و در خلال آن توانستیم، مالکیت و حقوق خصوصی را از لحاظ نظری تفسیر نمائیم. این تفسیر، مکتب اقتصادی را بخوبی نشان داد. اینک به بررسی جنبه اخلاقی مالکیت می پردازیم. منظور از تفسیر اخلاقی مالکیت خصوصی، ارائه نکته نظرهای ذهنی اسلام است، درباره نقش و منظور از مالکیت و کوششی که معمول داشته تا آن را به صورت نیروئی پیشرو در آورده، و تصرفات و اختیارات مالی و حقوقی افراد را، به نفع جامعه منظم سازد.

قبل از ورود به جزئیات، لازم است، میان تفسیر اخلاقی و مکتبی مالکیت، که قبلاً از نظر اقتصادی در آن بحث کردیم، بطوری کاملاً واضح تفاوت قائل شویم، برای چنین تمایزی، باید از مفهوم «جانشینی» مدد گرفت، و آن را با نظریه عمومی توزیع که ملاء تفسیر حقوق خصوصی است مقایسه کنیم.

مالکیت خصوصی در مفهوم جانشینی، نوعی «وکالت» است. به این معنا که مالک، به رسم امانت از جانب خداوند یعنی صاحب اصلی جهان، اموالی را در اختیار دارد. بنابراین مکلف است طبق قواعدی از آنها استفاده کند. اگر این طرز فکر که مخصوص اسلام است، بر جامعه اسلامی حکومت کند، همچون نیروئی رهبری کننده، اعمال و رفتار مردم را تحت کنترل قرار می دهد، و مثل قید محکمی،

مالك را ملزم به رعایت مقررات الهی می گرداند. همچنانکه وکیل همواره ملزم به رعایت نظر موکل است.

مفهوم فوق، دلایل اقتصادی و علل و اسباب مالکیت خصوصی را، بیان نمی کند، زیرا مالکیت خصوصی چه جنبه جانشینی داشته باشد، و چه جنبه دیگری سئوالی را پیش می آورد که چرا جانشینی و وکالت برای بعضی پذیرفته شده، و برای بعضی نشده است؟ و صرف قبول این که مالکیت نوعی جانشینی است نمیتواند قانع کننده باشد، بلکه جواب را ضمن يك تفسیر اقتصادی از مالکیت خصوصی بر مبانی مشخصی مثلاً مبنای کار و تصاحب محصول بوسیله کارگر، باید جستجو کرد.

مفهوم جانشینی، برای نمایاندن نظریه عمومی توزیع نیز کافی نمی باشد، چه عنوان مزبور، نظریه عمومی را تفسیر نمی کند، و تنها از آن ایده خاصی را ارائه می نماید. البته با اشاعه چنین ایده ای، روابط افراد جامعه باهم بهبود، و خودخواهیهای مالکانه تعدیل می یابد، و اغنیا را ملایم می سازد، و تحرکی در زندگی اجتماعی و اقتصادی بوجود می آورد.

در این صورت، تفسیر اخلاقی مالکیت، دریافتها و تصورات مسلمانان، توجیه و جهت فعالیت هایش را مشخص می گرداند، چه بنابه اعتقاد او خدا مالك حقیقی است، و انسان جانشین و امین از طرف او، در ثروت های هستی است، خداوند می گوید: هوالذی جعلکم خلائف فی الارض فمن كفر فعليه كفره، و لا یزید - الکافرین کفرهم عند ربهم الا مقننا - او در زمین شما را جانشین خویش گردانید، هر کس سرپیچی کند، به زیان خویش عمل کرده است، عمل کسانی که از فرمان خدا سرپیچی نمایند، نتیجه ای جز خسران نخواهد داشت. (۱) خدای تعالی که مقام جانشینی را به انسان بخشیده است، اگر بخواهد او را از آن مقام خلع می کند. ان یشاء ینذهبکم ویستخلف من بعدکم ما یشاء شما را اگر بخواهد از میان

برمیدارد، و پس از شاهر که را خواست جانشین می گرداند. (۱)
ماهیت جانشینی ایجاب می کند که جانشین، وظائف خود را نسبت بآنچه
بعهد او گذاشته شده بخوبی انجام دهد، خداوند می فرماید:

آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفَقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَخْلِفِينَ فِيهِ، فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ
انْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ، بخدا و رسول او ایمان آورید، و از آنچه بشما سپرده است به
دیگران انفاق نمائید، آنان که گرویده اند، و از دارائی خود به دیگران میبخشند
پاداش بسیار خواهند داشت (۲). از نتایج دیگر جانشینی آنکه انسان در مقابل کسی
که او را جانشین قرار داده است، از حیث اعمال و تصرفات مسئول می باشد، خداوند
می فرماید: **ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ** (۳)
آنگاه شمارا، بعد از آنها، جانشین قرار دادیم، تا ببینیم چگونه رفتار می کنید.

جانشینی در اصل برای جامعه است، زیرا منظور از آن، آماده ساختن و ایجاد
شرائط مساعد بهره برداری از سرمایه های الهی به نفع انسان است، کلمه انسان
در اینجا به معنای کلی، و عام آن بوده و برای تمام افراد انسانی بکار رفته است.
خداوند می فرماید: **هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا** (۴) خداوند تمام آن چه
را در زمین است برای شما آفرید.

شکلها و قالب های مختلفی که برای مالکیت و حقوق خصوصی، شناخته شده
بدین منظور بوده است تا به کمک آنها، جامعه موفق به آباد نمودن جهان و بهره برداری
از طبیعت گردد. خداوند می فرماید: **وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ وَ رَفَعَ
بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلِغَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ** (۵) - او است که شمارا در زمین جانشین
خود کرد، و بعضی را نسبت به بعضی دیگر، برتری داد، تا در آنچه به شما داده است،

۱- سوره انعام آیه ۱۳۳

۲- سوره حدید آیه ۷

۳- سوره یونس آیه ۱۴

۴- سوره بقره آیه ۲۹

۵- سوره انعام آیه ۱۶۵

امتحان‌تان کرده باشد. پس مالکیت و حقوق خصوصی که بعضی در مقابل دیگران از آن برخوردارند، حدود جانشینی را نشان می‌دهد، و این نوعی آزمایش در نحوه استفاده از مواهب اجتماعی بوده و نشان دهنده میزان قدرت افراد در حل مسائل مهم اجتماعی است، مالکیت خصوصی به این صورت یکی از روشهای انجام وظائف جانشینی بصورت دستجمعی، و نه حق و سلطه فردی و مطلق می‌باشد. از امام صادق آمده است: «خداوند این دارائی‌ها و اموال را به شما داده تا به نحوی که او می‌خواهد مصرف کنید، نه آنکه آنها را در کنجی پنهان نمائید».

چون جانشینی مقامی است که اصولاً به جامعه تعلق دارد، و مالکیت خصوصی به منظور ایفاء امور اجتماعی مقرر شده، از این رو به صرف آنکه کسی مالی را تصاحب نماید، پیوند جامعه با آن مال قطع نمی‌شود، بلکه نظارت و مسئولیت جامعه نسبت به آن همچنان باقی خواهد ماند، و در مواردی مثل سفه مالک، جامعه مکلف خواهد بود، مال را از عواقب ناگوار تصرفات مالک سفیه، بدور نگهدارد زیرا سفیه قادر نیست، نقش شایسته‌ای در امر جانشینی داشته باشد، خداوند فرموده است:

وَلَا تَقْرَبُوا السَّهْءَ أَمْوَالِكُمْ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ
وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا (۱)

اموال خود را که خداوند مایه قوام شما قرار داده، به سفیهان مسپارید، از آن اموال، به ایشان روزی دهید، و آنها را ببوشانید، و با ملایمت و احترام با ایشان صحبت کنید. مخاطب آیه، عموم جامعه است، زیرا جانشینی در اصل به جامعه تعلق دارد، و آیه جامعه را از سپردن اموال به سفیهان نهی کرده، و دستور داده است که اموال مزبور را حفاظت نمایند و از آنها به صاحبانش انفاق کنند، و با آنکه آیه در مقام صحبت از اموال سفیه است. ولی کلمه اموال را به کلمه «جماعت» اضافه نموده، و جامعه را مخاطب قرارداده است که «اموالتان را به دست سفیهان مسپارید».

سیاق عبارت نشان می‌دهد که جانشینی اصولاً متعلق به جامعه بوده؛ و اموال نیز از آن اوست، اگرچه به مالکیت خصوصی افراد در آید. دنباله این آیه ضمن اشاره به هدف و نقش جانشینی در توصیف اموال می‌گوید: *أموالکم الّتی جعل اللّهُ لکم قیاماً* اموالتان که خداوند مایه قوام شما قرار داده است. پس خداوند سرمایه‌ها و ثروتها را برای بهره‌برداری جامعه خلق کرده، یعنی جامعه را جانشین خویش در بهره‌برداری قرار داده است، و نه برای حیف و میل یا حبس کردن آنها. بدین ترتیب آنها برای استیفاء حقوق در نظر گرفته شده‌اند. حال اگر مقاصد مزبور از طریق مالکیت فردی محقق نگردید، جامعه باید به ایفای وظیفه خود دایر بر تامین منافع جمع اقدام نماید.^(۱)

از آنچه آمد میتوان گفت که فرد، در تصرفات مالی، خود را در برابر خداوند مسئول می‌بیند، زیرا خداوند مالک حقیقی تمام ثروتها و اموال است. بعلاوه، فرد در قبال جامعه نیز، که جانشین اصلی خداوند است، مسئول می‌باشد. بدین خاطر مقرر شده، در صورت صغر یا سفه شخص، که دیگر در تصرفات مالی، صلاحیت نخواهد داشت، جامعه مانع تصرفات او شود. تا دیگران از اعمال بی‌رویه او، متضرر نگردند و برای آنکه اموال سفیه دچار ضرر و فساد نشود، از او خلع ید به عمل می‌آید. همچنانکه رسول خدا (ص) دستور داد، نخل خرمائی را که مال خصوصی سمره بن جندب بود، به دلیل مزاحمت برای سایرین، قطع کنند و از بین ببرند، و به سمره گفت: تو شخص مضری هستی.

اسلام ضمن دادن مفهوم جانشینی به مالکیت خصوصی، تمام امتیازات معنوی را از مالکیت سلب کرده، و به مسلمان اجازه نداده است که آن را مایه احترام و در روابط اجتماعی ملاک ارزش بداند. در حدیث از امام رضا (ع) آمده که «هر کس فقیر مسلمانی را مشاهده نماید، و به طرزی به او سلام کند که با ثروتمندان بهتر از آن می‌کند، خداوند را در قیامت خشمگین بر خود، ملاقات خواهد کرد».

۱- در اینجا، ما از یکی از وجوه مختلف تفسیری که مفسرین اختیار کرده‌اند، پیروی

قرآن کریم به شدت کسانی که ثروت را مقیاس احترام میدانند، مورد حمله و انتقاد قرار داده:

عيس و تولى، ان جاءه الاغنى. وما يندريك نعمة يركى، او يذکر فتنفعه الذکرى، اما من استغنى، فانت له تصدى، وما عليك الا يركى، واما من جائك يسعى، وهو يخشى، فانت عنه تلتجى.

روی ترش کرد و پشت نمود. وقتی نابینا نزد او آمد. چه میدانی، شاید او پاکی جوید. یا متذکر گردیده، و یاد آوری سود دهدش، اما آنکس را که توانگر است، پذیرفتی. چه میدانی که او پاکی نپذیرد. اما آنکه پیش تو میآید، سعی می کند و می ترسد، پس تراز او فارغ می باشی.

به این ترتیب اسلام، مالکیت را در وضع طبیعی و مدار اصیل آن که نوعی جانشینی است قرار میدهد، و در کار کلی دینی آن را به شکلی در می آورد که تغییر وضع خاص و اصلی آن، یا مایه احترام و عزت اجتماعی شدنش را مجاز نمی داند.

بطور خلاصه باید گفت از مجموع آیات چنین بر می آید که حق ذاتی تلفی کردن مالکیت و استنباط غلط آن، باعث انحراف و امتیاز طلبی گردیده است.

شاید گویاترین تصویر در این باره، سرگذشت دونفری باشد که یکی از آنها را خداوند ثروتی داده، و بر باغی حاکم کرده بود «او بر فبق خود گفت: من از تو مال دارتر، و از لحاظ اولاد و بستگان بر تو برتری دارم (۱)». به گمان آنکه مالکیت میتواند دلیل برتری باشد، «به باغ در آمد در حالی که با کفران به خود ظلم کرده بود» (۲) زیرا در اثر درک نادرست از مالکیت، انگیزه های فناء آن را مهیسا ساخته بود. «می گفت تصور نمی کنم، این باغ از میان برود، نیز گمان نمی کنم رستاخیزی باشد، اگر هم نزد خدا برگردم، به خیریش بیش از این نائل خواهم گردید».

(۱) سوره کهف آیه ۳۴

(۲) سوره کهف آیه ۳۵

رفیقش گفت: آیا به کسی که ترا از خاک آفریده، آنگاه نطفه گردانیده و سرانجام به شکل آدمی آراسته است، کفران می‌ورزی، لیکن من می‌گویم که او خدای من است، کسی را با او شریک نمی‌دانم، و چرا هنگامی که به باغ وارد شدی، نگفتی، هر چه خدا خواهد همان میشود و نیروئی نیست مگر خداوند را (۱) و معتقدم که این را خدا بنو واگذار کرده است، تا وظایف را انجام دهی. داشتن، دلیل بر تری طلبی، و بلند پروازی نیست و نباید خیال کبريائی و تجاوز به خاطرت خطور نماید. «اگر می‌بینی که من از حیث مال و فرزند، کمترم. چه بسا پروردگارم مرا بهتر از بوستان قوبدهد، و بفرستد برباغ تو صاعقه - آفت - از آسمان، و آنجا را بصورت زمین خشک در آورد. یا آبش به زمین فرورفته و نتوانی آن را بازیابی (۲)»

بامحدودیتی که اسلام برای مالکیت خصوصی قائل شده، و آن را در چار-چوب جانشینی گنجانیده، مالکیت از صورت «هدف» خارج و به صورت «وسيله» درآمده است. لذا شخصی که روح و روانش با تعالیم اسلام در آمیخته بدان، بصورت وسيله‌ای برای رسیدن به هدف جانشینی عمومی، یعنی تامین حوائج مختلف انسانها می‌نگرد نه هدف سیری ناپذیر فردی، و بروی هم نهادن آن، درباره «وسيله بودن» مالکیت از رسول خدا نقل شده که «تو حقی نسبت به مال خود نداری مگر به همان اندازه که از آن می‌خوری و مستهلك می‌شود، و آنچه می‌پوشی و پاره می‌کنی، و به سایرین می‌بخشی که برایت جاویدان می‌ماند».

در جای دیگر گفته است: «انسان می‌گوید دارائی من، دارائی من، ولی در واقع دارائی او همان است که می‌خورد و از بین می‌برد، یا می‌پوشد و پاره میکند یا می‌بخشد و بخشیده را جاویدان می‌گرداند. غیر از اینها، هر چه باشد، باید از دستش خارج شود، و برای مردم بگذارد».

اسلام با نظریه‌ای که مالکیت را «هدف» بیانگارد، بطور اصولی مبارزه می‌نماید، و مخالفت را محدود به تعدیل و طرد امتیازات غلط مالکیت نموده است،

(۱) سوره کهف آیات ۳۵-۳۹

(۲) سوره کهف آیات ۳۹-۴۱

و در عوض افق وسیعتری که حیات پس از مرگ را نیز در بر می‌گیرد، در برابر انسان گشوده است. مردم را به فعالیتهای اقتصادی دیگری تشویق نموده، که پایدارتر، و برای مؤمن شوق‌انگیزتر و محرک‌تر است. در غیر این صورت در آمد و ثروت جز مایه حرمان و خسران نخواهد بود، بدیهی است که وقتی انسان از فعالیتهای نامشروع روی گردانیده و به کارهای قانونی و درآمدهای حلال بگردد، در اطفاء آتش خودخواهی و تبدیل ایده هدف بودن مالکیت به وسیله بودن آن کمک شایان می‌نماید، خداوند می‌فرماید: *و ما انفقتم من شیء فیه و یخلفه، و هو خیر الرزقین* (۱) آنچه را بدیگران می‌بخشید، خدا برایتان ذخیره می‌کند، و او بهترین روزی دهنده است. *و ما تنفقوا من خیر فالانفسکم و ما تنفقون الا ابتغاء وجه الله، و ما تنفقوا من خیر یوف الیکم و انتم لا تظلمون* (۲) - اموالی که بدیگران می‌بخشید نتیجه‌اش عاید خود شما نخواهد شد، و اتفاق نمی‌کنید جز برای جلب نظر خداوند، اموالی که بدیگران می‌بخشید به شما برگرداننده خواهد شد، و شما ستم نخواهد رفت. *و ما تقدسوا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله* (۳) اموالی را که به نفع خود بدیگران می‌بخشید نزد خدا خواهید جست. *یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا* (۴) روزی که در کس آنچه از خوبی کرده، حاضر می‌یابد. *و ما یفعلوا من خیر فتن یتکفروه و الله علیهم بالمتقین* (۵) نسبت به هر بخشش و کار نیکی که انجام دهند، ناسپاس نمانند، خداوند از احوال و اعمال مردمان پرهیزکار، آگاه است.

قرآن کریم، بین مفهوم وسیع سود و ضرر که آنرا خارج از مقیاسهای گذرای مادی گرفته و مالکیت رانه برای هوا و هوس، بلکه برای رسیدن به هدفهای مهم منظور داشته، از یک طرف و ایده محدود مکتب سرمایه‌داری، که همواره

(۱) سوره سبأ آیه ۳۹

(۲) سوره بقره آیه ۲۷۲

(۳) سوره بقره آیه ۱۱۰

(۴) سوره آل عمران آیه ۲۹

(۵) سوره آل عمران آیه ۱۱۴

بهمقیاسهای مزبور متکی می‌باشد از طرف دیگر، مقارنه به‌عجل آورده است. ایدم محدود سرمایه داری را به شیطان نسبت داده و می‌گوید، الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفره منه و فضلا والله واسع علیم (۱) - شیطان شمارا به‌فقر می‌خواند، و به‌فحشاء امر می‌کند، ولی خدا به‌رحمت و احسان خود نوید می‌دهد، خدا وسعت‌دهنده‌ای آگاه است.

۴- محدودیت زمانی حقوق خصوصی

نظریه عمومی توزیع، که حقوق خصوصی را پذیرفته، آن را بطور کلی از لحاظ زمانی محدود کرده است. بدین معنا که نوع مالکیت و حق، از حیث مدت به دوره حیات مالک محدود بوده، و جنبه مطلق و مستمر ندارد. از اینرو هیچکس قانوناً نمی‌تواند، نسبت به دارائی خود پس از مرگ تصمیمی اتخاذ کند. بلکه قانون ضمن احکام ارث و با تعیین نحوه تقسیم و توزیع ماترک میان اقربای متوفی، در باره آنها تصمیم می‌گیرد. از این جهت اسلام، با رژیم سرمایه‌داری که معمولاً سلطه مالکانه را نامحدود، و فرد را در تعیین سرنوشت دارائی خود برای پس از مرگ نیز، مجاز می‌داند، اختلاف نظر دارد.

محدودیت زمانی حقوق خصوصی، در حقیقت، از نتایج نظریه عمومی توزیع قبل از تولد است، چه در گذشته دیدیم که حقوق خصوصی بر دو پایه استوار می‌باشد:

یکی ایجاد شرایط انتفاع از منابع طبیعی که با احیاء فراهم می‌شود، و در نتیجه احیاء کننده فرصت بدست آمده از کارش را، تملک می‌نماید. و حقی به دست می‌آورد که به استناد آن دیگران اجازه انتزاع آنرا از وی ندارند.

دیگری انتفاع مستمر از ثروت معین است که به موجب آن، مادام که انتفاع ادامه دارد، حق اولویت منتفع نیز محفوظ باقی خواهد ماند.

مسلم است که دو اصل مزبور، با مرگ ذی‌نفع، اعتبار خود را از دست